

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجم و سوم





آقای شاپور عبودی



آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

در رابطه با ضرورت داشتن پیر و راهنما و یا به قولی قلاوز در جای جای
مثنوی مولانا تأکید و به جد این مطلب را یاد آوری می کنه، و اینکه خطر
هلاکت سالک را بدون استاد و راهنما به کرات گوشزد می کند. البته در
غزل ۲۲۸۴ دارند، از آن جایی که جان تو کامل است و از روح خدا در تو
دمیده شده نیازی به استاد نداری.

خواجه تو عارف بده ای نوبت دولت زده ای
کامل جان آمده ای دست به استاد مده
-دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴ -

و یا اینکه در مثنوی دارند:

بَتْ شَكْنَ بُودَهُ أَسْتَ اَصْلَ اَصْلَ مَا
چون خلیل حق و جمله انبیا
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱۴-

این عدم بی نیازی به استاد در صورتی است که انسانها اصلشان دچار
زنگار شهوات و هم هویت شدگیها نشود.

اَيْنَ جَهَانَ شَهْوَتِي بِتَخَانَهِ اَيْ اَسْتَ
انبیا وَ كَافِرَانَ رَا لَانَهِ اَيْ اَسْتَ
لِيَكَ شَهْوَتِ بَنْدَهِ پَاكَانَ بُودَ
زَرَ نَسُوزَدَ زَانَكَهِ نَقَدَ كَانَ بُودَ
-مثنوی، دفتر چهارم، ایات ۸۱۸ و ۸۱۹-

حال که ما بر خلاف انبیا و اولیا بنده شهوت و همانیدگیها شده ایم، مولانا تنها راه رسیدن به اصل خودمان را گرفتن دامان این پاکان می داند.

◆ شعری است به نام «خوش محرمان»
◆ تلفیقی از ابیات بنده و ابیات روشنگر جناب مولانا

کاملت من آفریدم خوش رفیق
بی نیاز از هر شراب و هر رحیق

از رگی در بطن، روزی دادمت
من تو را در وجه احسن زادمت

گفتمت دستت مگیر از دامنم
گفتمت غمخوار تو اینجا منم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

دامن او گیر، ای یار دلیر
کو منزه باشد از بالا و زیر

کارهایت من برم پیش و جلو
از برم صدیق من، جایی مرو

لیک رفتی از برم محبوب من
یار کان بد گرفتی جای من

ترک کرکس کن که من باشم کست
یک پر من بهتر از صد کرکست

گفته بودم که یکی حیله گری
می کند با جان تو افسونگری

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

گفتمت دستی به استادان مده
کار تو از پیش، هان، محکم شده

واصلاح را نیست جز چشم و چراغ
از دلیل و راهشان باشد فراغ

یاد بردی آن نکوئیهای زفت
آن همه در عشق آن گوشه رفت

چشم بگرفتی ز نور ذوالجلال
اینت جهل وافر و عین ضلال

دیده ات از دیده ام بگرفته ای
کور چشمی گشته ای و خسته ای

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

وای آن زنده که با مرده نشست
مرده گشت و زندگی از وی بجست

غره گشتی زین دروغین پر و بال
پر و بالی کو کشد سوی و بال

از فراقم ناله ها سر داده ای
چون به دام آن لعین افتاده ای

حالیا چون با غریبان رفته ای
یادتم از یاد من کی رفته ای؟

باز می آیی به پیش من تو زود
کوری چشم رجیم و آن حسود

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

گرچه زنگارش سیه کرده زرت
گرچه جای من نشسته در دلت

اولیایی است در دور و برت
صیقلی ها میدهند نقد زرت

دست را در دست این خوبان گذار
سر ز بالین نکوشان بر مدار

اولیای من عصای دست تو
مرهم ایشان دوای خست تو

چشم اگر داری تو کورانه میا
ور نداری چشم، دست آور عصا

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

گام زان سان نه، که نا بینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وا رهد

چون نداند ره مسافر چون رود؟
با ترددہا دل پر خون رود

چند بر عمیبا دوانی اسب را؟
باید استا پیشه را و کسب را

سالها گر ظن رود با پای خویش
نگذرد ز اشکاف بینی های خویش

هر که خواهد همنشینی خدا
تا نشینند در حضور اولیا

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

از حضور اولیا گر بسکلی
تو هلاکی زانکه جزو بی کلی

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته ای
بی قلاووز، اندرا آن آشفته ای

گر محک داری، گزین کن، ورنه رو
نzd دانا خویشتن را کن گرو

یا به گلبن وصل کن این خار را
وصل کن با نار، نور یار را

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

یک بدهست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

چون نتیجه هجر همراهان غم است
کی فراق روی شاهان زان کم است؟

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه
تا رسی از چاه، روزی سوی جاه

تو رعیت باش، چون سلطان نهای
خود مران چون مرد کشتبان نهای

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

چون نه یی کامل، دکان تنها مگیر
دست خوش می باش، تا گردی خمیر

این مثل اnder زمانه جانی است
جان نادانان به رنج ارزانی است

زانکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد
لا جرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پر کردم است و پر ز مار

زود ویران کن، دکان و باز گرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

هر که در ره بی قلاووزی رود
هر دو روزه راه، صد ساله شود

هر که تازد سوی کعبه بی دلیل
همچو این سرگشتنگان گردد ذلیل

هر که گیرد پیشه‌ی ای بی اوستا
ریشندی شد به شهر و روستا

از سرافرازان عزت، سر مکش
از چنین خوش محرمان خود در مکش

مسکُل از پیغمبر ایام خویش
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

گر چه شیری، چون روی ره بی دلیل
خویش بین و در ضلالی و ذلیل

هین مپر، الا که با پرهای شیخ
تا بینی عون لشکرهای شیخ

اندرین ره ترک کن طاق و طُرب
تا قلاووزت نجند، تو مجنب

این همه که مرده و پژمرده‌ای
زان بود که ترک سرور کرده‌ای

از کسل وز بخل وز ما و منی
می کشی سر، خویش را سر می کنی

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

ای زده بر، بیخودان تو ذوالفقار
بر تن خود می زنی آن، هوش دار

جهد کن، در بیخودی خود را بیاب
زودتر، والله اعلم بالصواب

کُ حل دیده ساز خاک پاش را
تا بیندازی سر او باش را

که از این شاگردی و زین افتخار
سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

پیر عقلت کودکی خو کرده است
از جوار نفس کاندر پرده است

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

عقل کامل را قرین کن با خرد
تا که باز آید خرد، زآن خوی بد

جهد کن تا مست و نورانی شوی
تا حدیثت را شود نورش روی

یک زمان زین قبله گر ذاھل شوی
سخره هر قبله باطل شوی

گر از این انبار خواهی بـر و بـر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

که در آن دم که ببری زین مـعین
مبتلی گردی تو با بـس القرین

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

چشم را با روی او میدار جفت
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

زانکه گردد نجم پنهان، زان غبار
چشم بهتر از زبان با عثار

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن، هوش دار

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا

جز به تدبیر یکی شیخی خبیر
چون روی؟ چون نبودت قلبی بصیر

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳

وای آن مرغی که نا روئیده پر
بر پرد بر اوج و افتاد در خطر

دست را مسپار جز در دست پیر
حق شده ست آن دست او را دستگیر

پای پیر از سرعت ارچه باز ماند
یافت عقل او دو پر، بر اوج راند

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر

پیر باشد نردهان آسمان
تیر، پران از که گردد؟ از کمان

من نجویم زین سپس راه آثیر
پیر جویم، پیر جویم، پیر پیر

در پناه حق
شاپور

آقای شاپور عبودی

پیغام عشق - قسمت ۵۳



آقای حسام از مازندران



آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۵۳

برنامه ۸۲۶ غزل ۴۱۵

تشنه ای بر لب جو بین که چه در خواب شدست
بر سر گنج، گدا بین که چه پر تاب شدست

ما درست بر لب چشمۀ اب زندگی، به خواب هم هویت شدگی ها فرو رفته‌ایم. این به همان اندازه گه نشانه‌ی ناسپاسی و نهایت گمراهی ماست، در عین حال خبر خوش و امیدوار کننده‌ای سُت. چرا که خبر می‌دهد که ماندن ما در افسانه‌ی من ذهنی بسیار مُتزلزل، و زنده شدن به حضور بسیار ممکن و در دسترس است. صندوقچه‌ی عدم را که زیر فکرهای ما آمده‌ی در فشانی و برکت رسانی است مدت هاست که با تخت اشتباه گرفته‌ایم و بر روی آن، به نظاره‌ی فکرها نشسته‌ایم.

بارها در محل کارم برايم پيش آمد ه است، هنگام تعویض شیفت با خودکاری که از شیفت قبل بر روی میز مانده است، شروع به نوشتند می کنم در حالیکه می دانم به من تعلق ندارد. اما در کار که غرق می شوم فراموش می کنم که مال من نبوده است. و پس از ساعاتی که مثلا برای نوشیدن چای از میز کار فاصله می گیرم، صاحب خودکار که از روی احترام و یا خجالت در حین کار آن را بر نداشته بود، می آید و آن را با خود می برد. پس از برگشتن از همه سؤال می کنم، چه کسی خودکار مرا برداشته است؟

در حالیکه خودکار من درون جیب خودم است. کافی است که دستم را در جیبم کنم و آن را بیرون آورم. ما فراموش کرده ایم که هوشیاری و عدم از ابتدا با ما بوده است.

حضور به ما بسیار نزدیک است. اما ما چشمانمان را به همانیدگی ها دوخته ایم و از آن غافل شده‌ایم. هم هویت شدگی ها به ما تعلق ندارند. آنها مربوط به این دنیای فرم هستند. قضا می‌آید و آنها را با خود می‌برد تا ما خودکار خودمان را از جیبمان بیرون بکشیم.

مولانا، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰

موج بر وی می‌زند بی احتراز
خُفته پویان در بیابانِ دراز

خدا هر لحظه مشتاقانه ما را به خودش آگاه می‌کند. اما ما در خواب غفلت، خود را در بیابانِ عقیمِ هم هویت شدگی ها سرگردان کرده‌ایم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

خُفته مِی بیند عَطشِ های شدید
آب، آقِربِ منهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۴-

ما عطشِ رسیدن به شادی و خوشبختی را داریم. اما گمراهانه آن را در همانیدگی‌ها جستجو کرده‌ایم. دوایِ تشنگی‌ما این لحظه از چشمه‌ی عدمی که در درونِ خودمان جاری است، می‌جوشد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۴

در سَرِ خود پیچ، هل خیره سَرِی
رو درِ دلِ زن، چراً بر هر دری؟

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۵۳

ما باید به دور کعبه‌ی دل، که همان مرکز خالی شده از همانیدگی هاست
بگردیم. دل خانه‌ی خداست. اوردن هم هویت شدگی‌ها به خانه‌ی خدا
گستاخی است.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶

تا به زانویی میانِ آب جو
غافل از خود، زین و آن تو آب جو

پیش آب و پس هم آب با مدد
چشم‌ها را پیش، سد و خلف سد

ما همین لحظه در آغوشِ زندگی قرار داریم. اما سعادت را از این و آن، و وضعیت‌ها طلب می‌کنیم.

شادی و برکات خدا از هر طرف به سوی چهار بُعد ما جاری است. اما عینکِ هم هویتِ شدگی‌ها مانعِ دریافت‌شان شده است.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم فائزه از کرج



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و زحمتکش



من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

انسان بسیار ناسپاس است. در حالیکه خداوند گنجی پنهان بوده و قصد داشته از طریق ما آشکار شود و به بی نهایت فراوانی خودش در ما زنده شود، میخواهد عشق و خردش را در زندگی ما جاری کند. میخواهد خردی به ما بدهد که تمام کائنات را اداره میکند. اما ما با در ذهن رفتن، خوی خساست و تنگ نظری گرفته ایم و منقبض شده ایم. هر لحظه او را انکار میکنیم و به عقل جزئی من ذهنی راضی هستیم.

خداوند به ما چه داده و ما با او چه کرده‌ایم؟
و این بزرگترین ناسپاسی است.

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

در حالیکه خداوند لطف مطلق است و ما را به نور پاک، کرّمنا، کوثر و
فراوانی خودش زنده کرده و لطف و کرمش را نصیب ما کرده، اما ما با
همانیده شدن در این جهان و دیدن بر حسب آنها، جلوی چشم او را
گرفته‌ایم و همانیدگی هایمان را جلوی چشم خدا گذاشته‌ایم و
نمی‌خواهیم از طریق چشم او ببینیم، با مقاومت و قضاوت و این بزرگترین
ناسپاسی است.

گنج من تو را بر چرخ گشته نرdban
گنج تو شده در حرب من تیر و کمان
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

خداآند هر لحظه میخواهد که ما مرکزمان را عدم کنیم تا خدا به آن دسترسی پیدا کند و آن را گشوده کند. او میخواهد با عدم کردن مرکزمان نرdban ما شود تا ما از همانیدگی ها بالا برویم و آسمان ما را درست کند. و او هر لحظه متنظر است تا ما اجازه دهیم او مرکز ما را گشوده کند. اما ما شروع کرده ایم با خدا جنگیدن، با مقاومت و ستیزه در مقابل او، و این بزرگترین ناسپاسی است.

چه کسانی در حالت "شکر" هستند? 

کسانی که در این لحظه از انقباض به انبساط می‌روند، قانون جبران را رعایت می‌کنند، به است وفادار هستند، با چشم و گوش خدا می‌بینند و می‌شنوند، عقل خرد کُل را گرفته‌اند، مرکز را عدم کرده‌اند، مراقب و ناظر افکارشان هستند، به اتفاق این لحظه بله می‌گویند، ذهن را خاموش کرده‌اند، فراغ دست هستند، صبور هستند، فنا پرست هستند، قانون کُن فکان را می‌پذیرند، تسلیم هستند، هوشیارانه درد می‌کشند.

چه کسانی در حالت "ناشکری" هستند؟

کسانی که عجله دارند، قانون جبران را رعایت نمیکنند، همانیده شدند، دید و عینک من ذهنی را دارند، مقاومت و ستیزه با این لحظه دارند، خمار هستند (به زور از چیزی زندگی گرفتن). قربانی اتفاق میشوند، متکی به جهان هستند، فضای را باز نمیکنند، غم دیگران را میخورند، دیگران را کنترل میکنند، غم و غصه من ذهنی را دارند، با نعمت همانیده میشوند، در ذهن جستجو میکنند، خساست و تنگ نظری دارند، خود را ارزان میفروشند، تنبیل هستند، مرکزی آلوده دارند، از عقل جزئی استفاده میکنند، انقباض دارند، افسانه سازی میکنند.

🌟 از نیروی برترم بابت تمام لحظه هایی که با نادانی و جهل در حالت ناشکری و ناسپاسی بوده ام، از صمیم قلب معذرت خواهی میکنم و از او عذر میخواهم. انشالله همه ما را ببخشد. باشد که هیچگاه از پناه خدا خارج نشویم.

🌟 خدا یا بی نهایت دوستت دارم 💕

😊 💚 با تشکر فراوان از شما و گنج حضوری های عزیز
/faiezه، ۲۱ ساله از کرج 😊 💕



آقای مجتبی از استان البرز



آقای مجتبی از استان البرز

پیغام عشق - قسمت ۵۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۲

چون فنا خواهد شد، این ساحرہ دنیای دون
تخت و بخت و گنج و عالم را به من بخشیده گیر

بله! این ساحرہ دنیای دون، دنیای پست، همین من ذهنی است. این،
موقع مردن فنا خواهد شد. دائماً هم در حال فنا شدن است، و ما نباید با
تخت و بخت و گنج و هر چه که در عالم با ارزش است، همانیده بشویم.
اینها فانی هستند. دنبال اینها باشیم که اینها را به ما بخشند...
خلاصه کلام این است که ما در اختیار این ساحرہ هستیم.

تا زمانی که در سلطه‌ی این ساحره‌ی این جهان هستیم، از طریق همانیدگی‌ها، هرچه هم که داشته باشیم، فایده ندارد. می‌گوید: نرو اینها را به دست بیاوری. اول از دست این ساحره‌ی دنیا خلاص شو. اول به وصال او برس.

پس ما می‌دانیم. ما آمده‌ایم به این جهان. باید به اولین منظور که همه مشترک هستند، برسیم. آن منظور، زنده شدن به بی‌نهایت خداست. در این منظور، همه مشترکیم. برای همین می‌گوییم که باید به همدیگر کمک کنیم.

منظور دومی جاری شدن خرد زندگی، برکت زندگی، به فکر و عمل ماست، در هرجهتی که ما خلاق می‌شویم. ما خلاق هستیم. یک چیزی خلق می‌کنیم. به آن چیز خلق شده خرد زندگی می‌ریزد. این دومین منظور ماست.

پس می‌بینید که اگر ما به او زنده نشویم، من ذهنی را نگه داریم، به منظور اصلی نرسیده‌ایم. حالا فرض کن به او زنده نشویم، اما تخت و بخت و گنج و هر چه در عالم است به ما بدهند. خوب، به منظور اصلی نرسیده‌ایم.

ولی یکی ممکن است با دید من ذهنی نگاه کند، بگویید: آقا این حرف‌ها چیست؟ به من پول بدهید، پول زیاد. من اصلاً این چیزها سرم نمی‌شود. من قضاوت و مقاومت و همانش را می‌خواهم نگه دارم، شکل افسانه من ذهنی.

این آدم اشتباه می‌کند. ما نباید از این آدم تقلید کنیم.

این آدم نمی‌داند برای چه آمده به این جهان. چون یک روزی خواهد دید که در سخره این ساحره دنیا بوده. کی بود آن؟ مردن. موقع مردن می‌بینی همه‌ی اینها ریخت. پس اینها را من نتوانستم ببرم. چه شد اینها؟ متوجه می‌شود که اشتباه کرده.

ما جلوی آن اشتباه را الان می‌بینیم. شکل حقیقت وجودی انسان

روخانی بخشی از برنامه ۸۲۶
با تشکر، مجتبی از استان البرز

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت پنجم و سوم

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com